

جنبش‌های اسلامی معاصر در خاورمیانه

پروفسور فرانسوا بورگات *

از این که در این جا حضور دارم بسیار خرسندم و از این که به زبان فارسی سخنرانی نمی‌کنم، عذر می‌خواهم.

اجازه دهید در وهله اول از حضورتان در این جمع تشکر کنم. سپس از مسؤولان مرکز مطالعات و تحقیقات سیاسی وزارت کشور کمال تشکر را دارم که این جلسه را ترتیب دادند و امیدوارم که متکلم وحده نباشم و نظرات شما را نیز بشنوم.

این سخنرانی بیشتر در باب موضوعات زبان‌شناسی است. این که آیا ما انسان‌ها زبان مشترک داریم؟ آیا هنوز می‌توانیم معنی کلمات یکدیگر را درک کنیم؟ چرا وقتی می‌خواهیم احساسات عمیق خود را ابراز کنیم دچار سوء تفاهم‌های بسیار می‌شویم؟ آیا هنوز انسان‌ها آن قدر مفاهیم مشترک دارند که بتوانند با ارتباط کلامی چه در جامعه ما، چه در جامعه شما، و چه در تعاملات این دو، مفاهیم را آن طور که هستند بیان کنند؟

به عبارت دیگر آیا ممکن است یک فرانسوی و در واقع یک غربی در مورد جنبش‌های اسلامی صحبت کند، در حالی که مخاطب در زبان و فرهنگ با او

* استاد دانشگاه اکس آن پرونس فرانسه

اشتراک ندارد و از سوء تفاهم اجتناب بورزد. آیا می‌توان اختلاف نظر سیاسی و یا علایق متضاد داشت، اما سوء تفاهم به وجود نیآورد؟

جازه دهید براینان توضیح دهم که آن چه درباره گذشته‌ی من اهمیت دارد این نیست که چه تحصیلاتی داشته‌ام و یا حتی چه تئوری‌هایی ارائه کرده‌ام، بلکه بر این باورم که دستاورد بزرگ من، زندگی در حوامعی که امروز آنها را تحلیل می‌کنم. است من در کشورهای مسلمان‌نشین بیش از فرانسه زندگی کرده‌ام. ۱۵ سال در الجزایر، ۵ سال در مصر و اخیراً ۶ سال در یمن. همواره به عنوان یک اندیشمند سیاسی فعالیت داشته‌ام و به عنوان یک آدم منطقی‌گرا نه دارای تمایلات مذهبی و یا ایده‌آلیستی در درجه اول این سؤال‌ها را از خود کرده‌ام.

از اوایل دهه ۸۰ شروع می‌کنم. در طول این سال‌ها هر نیروی سیاسی که تشکیل می‌شد، برای آن که خود را کارآمدتر نشان دهد، صریح‌تر از واژه‌های فرهنگ اسلام استفاده می‌کرد. سؤال نخست من این است که چرا اگر کسی سعی در به حرکت درآوردن جنبش‌های سیاسی و اثبات حقانیت آنان داشت، بخصوص در طول سال‌های اولیه دهه ۸۰، کلمه می‌بایست «اسلام» را در نام حزب و یا جنبش خود لحاظ می‌کرد.

دومین سؤال من از خودم این بود: «هنگامی که یک فعال سیاسی می‌خواهد کار سیاسی انجام دهد، چرا می‌خواهد آن را به شیوه‌ی اسلامی انجام دهد و تأثیر استفاده از واژه اسلامی در داخل آن کشور چیست؟»

و سومین سؤال این که عکس‌العمل دنیای غرب در مورد این پدیده چگونه است؟ در واقع واکنش دنیای غرب در برابر پدیده آمدن یک جنبش سیاسی چگونه خواهد بود؟ هویدا شدن ترمینولوژی، فرهنگ، زبان و خصوصیات فرهنگ اسلامی در محیط سیاسی چه عکس‌العمل‌هایی را از سوی غرب در پی خواهد داشت؟

پاسخ سوال نخست این است که... در واقع شاید بتوانم پاسخ خود را در یک استعاره‌ی ساده خلاصه کنم. پدید آمدن جنبش اسلامی همزمان با سقوط هژمونی غرب بوده است.

تغییر جهت‌گیری در قبال دنیای غرب پس از دوران استعماری یک روند سیاسی را طی کرده است. استعاره‌ی ساده‌ای که در اینجا بکار می‌گیرم این است که این تغییر، به عنوان مرحله سوم، مرحله پرتاب موشک جنبش ضد استعماری است. شعار یک الجزایری این است که «فرانسوی‌ها به کشور خود برگردید و بگذارید من به عنوان یک الجزایری زندگی کنم و تحت اشغال نباشم». در واقع تغییر جهت‌گیری در قبال دنیای غرب، پس از دوران استعمار، یک روند سیاسی را طی کرده است. شعار این دوره این بود که فرانسوی‌ها به خاک خود برگردید و بگذارید من به عنوان یک الجزایری پرچمی با رنگ متفاوت از پرچم شما داشته باشم. بگذارید که من زندگی کنم و تحت اشغال نباشم. به خاطر داشته باشید که فرانسوی‌ها به هیچ وجه از این مرحله‌ی نخست دل‌خوشی نداشتند و در واقع شروع کردند به محکوم کردن و جنایتکار نشان دادن آنهایی که از ایشان می‌خواستند به کشور خود بازگردند. دومین مرحله این بود که اگرچه فرانسوی‌ها به کشور خود بازگشتند، اما کلید کانال سوئز و کنترل منابع نفتی را نزد خود نگه داشتند و این باعث شد که دنیای اسلام شروع به صحبت به یک زبان واحد اندیشید. آنها می‌خواستند کنترل امور را در مقابل دنیای غرب به دست گیرند.

آن چه که من آن را مرحله سوم می‌نامم، حیطه‌ی تسلط غرب است و آن چه مستعمره غرب می‌نامیدیم. در این کشورها سعی شد از یک زبان واحد و خصوصیات سیستم سمبولیک که همانا فرهنگ اسلامی است استفاده شود. این چارچوب تجزیه و تحلیل را می‌توان به جنبش‌های اسلامی سراسر جهان بسط و تعمیم داد. اگر بخواهیم سؤال نخست را با یک جمله بیان کنیم، باید بگوییم که

بازگشت این ترمینولوژی به فرهنگ غرب در واقع یک مسأله‌ی هویتی است نه یک مسأله‌ی مذهبی.

در پاسخ به سؤال دود که به چه دلیل هنگامی که یک فعال سیاسی جنبشی را شروع می‌کند، خواهان آن است که این جنبش را به شیوه‌ی اسلامی پیش برد، توضیح من این است که این شخص در پی هویت است و با تعلق به اسلام این هویت را پیدامی‌کند.

نتیجه‌گیری من، در قالب یک تئوری، این است که واژگان سیاسی یک عضو جنبش اسلامی بیانگر نگرش دقیق مذهبی او نیست. در واقع در درون مفاهیم فعال سیاسی یا جنبش اسلامی یا اسلام سیاسی یک ضیف بسیار وسیع از نگرش‌های متفاوت وجود دارد. این هسته‌ی اساسی صحبت‌های من بود. توصیه من این است که در تعاملات سیاسی باید از این مفاهیم رها شد. پیشنهاد من به تحلیل‌گران غربی این است که از اصطلاح جنبش اسلامی استفاده نکنند، بلکه در پشت پرده تجلیات یک واژه سعی در پرداختن به مسایل جامعه‌شناسی، علوم سیاسی، پیچیدگی‌های اجتماعی و دینامیک این جوامع بپردازند. تحلیل‌گرایان غربی باید تلاش کنند شرایط سیاسی یک جامعه را آن گونه که هست بفهمند و تنها به برچسب اسلامی زدن به فعالان سیاسی نپردازند.

در این جا منظور من تنها تحلیل‌گران غربی نیستند. ما در دنیای غرب روشنفکرانی داریم که وقتی کلمه اسلام‌گرا را به کار می‌برند، آن را به عنوان یک مفهوم می‌گیرند. بگذارید یک مثال بزنم: در تمامی جهان عرب، در طول ۲۰ سال گذشته، ما به کلمه دموکراسی برمی‌خوریم. مخاطب مسلمان من یک طیف بسیار گسترده از این کلمه درک می‌کند. از یک سو دموکراسی می‌تواند به معنی کفر مطلق برای او باشد و از سوی دموکراسی می‌تواند مترادف اسلام باشد، البته در بین این دو نقطه نظر افراطی، می‌توان ایده‌های متفاوت بی‌شماری را شاهد بود.

مثال دیگری که می‌توانم در اینجا بیاورم مسأله‌ی حقوق زن است. اگر به مسأله‌ی حقوق و اختیارات زنان بنکریم می‌بینیم که نگرش‌ها و باورهای متفاوتی در مورد این مسأله، در حریم خصوصی، اجتماعی و سیاسی وجود دارد. در مورد مطالعات جامعه‌شناسی زن به دو مقوله‌ی کاملاً متفاوت از نگاه یک فرد مسلمان برمی‌خوریم. یکی این که هر نظری را که در این مورد از جامعه غرب پیشنهاد می‌شود رد می‌کنم؛ نه به این دلیل که با تحلیل به این نتیجه‌گیری رسیده‌ام، بلکه صرفاً چون این نقطه نظر غربی است آن را نمی‌پذیرم. در نگرش دوم، یک فرد مسلمان، در رویارویی با دستاوردهای غرب جنبه‌های مثبت و آن سری مباحثی را که جنبه عمومی و جهانی دارند می‌گیرد و در حیطه‌ی هویت و فرهنگ خود از آن استفاده می‌کند و آن را مشروع می‌داند.

بگذارید پیش از این که سؤال دوم را کاملاً تمام کنیم، به سؤال سوم بپردازیم. در واقع بینیم عواقب ارزشیابی اسلامی فعالان سیاسی توسط غربی‌ها در سطح بین‌المللی چه انعکاسی خواهد داشت.

من در اینجا می‌خواهم مسأله‌ی اصلی را که در سطوح بین‌المللی و در روابط سطح بالا مطرح است و آن‌ها را دچار مشکل می‌سازد، مطرح کنم.

من شخصاً بر این باورم... البته ممکن است ما در مورد این مسأله اتفاق نظر نداشته باشیم... به باور من بیشتر ارزش‌ها میان فرهنگ‌ها مشترک هستند.

من این مسأله را که ارزش‌ها می‌توانند غربی یا اسلامی باشند نمی‌پذیرم. با زندگی در جوامع مسلمان به این نتیجه رسیده‌ام که ارزش‌های انسانی تماماً مشترک هستند.

پس اگر تعلقات اولیه من، فرانسوی، مسیحی و یا غربی بودن، به خودی خود ارزش نباشد و ارزش‌های انسانی میان همه مشترک باشد، پس تفاوت میان انسان‌ها چیست؟ در واقع تفاوت انسان‌ها در وهله‌ی نخست در توانایی‌های آنها برای پاس داشتن و یا نداشتن این ارزش‌ها است. حال اگر کسی به ارزش‌های

انسانی اعتنا نکرد، به طور مثال اگر یک حاکم دنیای غرب قایل به ارزش‌های اسلامی نیست، مثلاً ظلم می‌کند، شکنجه می‌کند و غیره... آیا می‌توان نتیجه گرفت که اسلام دارای ارزش‌های انسانی نیست. خیر، من فقط می‌توانم بگویم که این شخص ارزش‌های انسانی را پاس نمی‌دارد؛ بنابراین نمی‌توان هیچ تفاوتی میان یک غربی، یک غیر مسلمان، یک مسیحی و یا یک یهودی قایل شد؛ اگر هر کدام از افراد این جوامع رفتار ضد ارزشی نشان دهد، نمی‌توان آن را به حساب ضد ارزش بودن جامعه او گذاشت. تنها چیزی که می‌توانم در این مورد بگویم این است که تفاوت اولیه انسان‌ها به درجه احترام گذاردن آنها به ارزش‌های انسانی بستگی دارد.

مسئله‌ی بعدی این است که برای مشروع کردن ارزش‌ها من به چه منابع و مراجعی می‌توانم متوسل شوم. برای قانع کردن مردم جامعه خود و مشروعیت دادن به اعماله، آنها را به چه چیز ارجاع دهم. بگذارید یک مثال بزنم:

فرض کنید در دهه ۱۹۵۰ و در روسیه کمونیست می‌خواهیم ارزش «عدالت اجتماعی» را در مردم پرورش دهیم. عدالت اجتماعی مسلماً در دست کسی جزئین نیست. حال فرض کنید می‌خواهیم عدالت اجتماعی را به عنوان یک فرد مسیحی در جامعه تقویت کنیم، مسلماً آن را به مسیح منسوب می‌کنیم. به همین منوال یک مسلمان عدالت اجتماعی را در قرآن کریم می‌یابد و این همه در حالی است که ما از یک ارزش واحد صحبت می‌کنیم.

حال بینیم مشکلات و سوء تفاهم‌ها از کجا آغاز می‌شود. اگر به عنوان یک مسیحی، ادعا کنم کسی که مسیحی نیست نمی‌تواند عدالت اجتماعی و دموکراسی را برقرار کند. آیا این مسئله با ارزش‌های مسیحی من تناقض ندارد؟ در واقع چنین شخصی نمی‌تواند مسیحی باشد. نمی‌توان اشخاص را جنایتکار نامید و آنها را محکوم کرد. تنها به خاطر آن چه که هستند و نه برای آنچه انجام می‌دهند. شکی نیست که هم اکنون در دنیای غرب تمایل زیادی برای عبور از

این خط قرمز وجود دارد. آنها هرکسی را که غربی نیست، فعال سیاسی است و یا از ترمینولوژی اسلامی استفاده می‌کند، محکوم می‌کنند و او را جنایتکار می‌دانند. این تمایل در همه‌ی ما وجود دارد که دیگرانی را که با ما سمبل‌های فرهنگی مشترک ندارند، محکوم کنیم. اگر مسیحی هستیم، پس می‌گوییم یک مسلمان نمی‌تواند خوب باشد، تنها به این خاطر که مسیحی نیست.

چنین تمایلی در قلب اختلال‌هایی که در روابط بین‌الملل به وجود می‌آید، مشاهده می‌شود. در غرب فقط یک سیستم زبانی، سمبولیک غربی می‌تواند مشروعیت پیدا کند و فرهنگ‌های دیگر محکوم هستند.

اجازه دهید مثالی بزنم. فرض کنید شخصی روی زمین افتاده است و کس دیگری با چکمه صورت او را خراش می‌دهد. نفر اول خواهش می‌کند که نفر دوم چکمه‌اش را از روی صورت او بردارد. شخص چکمه‌پوش صورت نفر اول را بیشتر خراش می‌دهد. این فرآیند آن قدر ادامه پیدا می‌کند تا نفر اول عصبی می‌شود، التماس می‌کند، فریاد می‌زند، اما فایده‌ای ندارد. بعد این آدم می‌گوید که به نام خدا (بسم الله) کفشت را از صورت من بردار. کافی است زبان مادری شخص اول عربی باشد و تحلیل‌گران غرب بلافاصله شروع به تبلیغات می‌کنند که دیدید چه گفت. گفت بسم الله پس این فرد یک بنیادگرا است. در این مثال می‌بینیم چگونه می‌توان به واژگان ایدئولوژیک بیش از حد بها داد و تقاضای سیاسی را انکار کرد. در خلاصه‌ی صحبت‌های خودم باید بگویم که در غرب تمایلی وجود دارد که حساسیت بیش از حد به ترمینولوژی اسلامی دارند و این مسأله در قضاوت آنها در مورد جنبش‌های اسلامی بسیار تأثیرگذار است. کمافی است کسی به زبان اسلام صحبت کند، مردم نتیجه می‌گیرند که این شخص آدم بدی است، افراطی است. دشمن باورها و تمدن من است و من دیگر به حرف‌های او گوش نمی‌دهم. کافی است از او یک «بسم الله» بشنوم و او را دشمن خود انگارم.

یک آمریکایی می‌گوید که اگر این شخص به زبان من صحبت نمی‌کند، بنابراین هر آن چه می‌گوید نامشروع است و در مورد اشغال عراق نیز مسأله را این گونه توجیه می‌کند که ما داریم خوبی و دموکراسی را برای کشور به ارمغان می‌آوریم. تعداد افرادی که این گونه صحبت‌ها را باور می‌کنند حتی در داخل آمریکا هر روز کمتر می‌شود و به همین دلیل است که ما در یک نقطه‌ی عطف در تاریخ قرار گرفته‌ایم و این تناقض عظیم در حال آشکار شدن است.

چنین عملکردی در هر دو جناح مشاهده می‌شود. جنبش‌های اسلامی کوچکی را می‌بینیم که جهت‌گیری‌شان به گونه‌ای است که هر آن چه را که از غرب می‌آید رد می‌کنند. صرفاً به جهت این که این ایده از غرب آمده است. حال ببینید متدلورژی من برای تحلیل مناسبات سیاسی و یا تنش‌های سیاسی چگونه خواهد بود. راه‌حل من این است که اهمیت زیادی برای واژگان یک فعال سیاسی قایل نخواهم بود. من در این باب در مورد شما قضاوت نخواهم کرد. آن چه که من به آن خواهم پرداخت این است که برای افراطی بودن و برای عملیات مسیحانه لازم نیست که بخواهید متعلق به فرهنگ خاصی باشید. در هر فرهنگ و در هر مذهبی می‌شود بهانه‌هایی برای مشروع جلوه‌دادن استفاده از اسلحه پیدا کرد. هر فرهنگی می‌تواند منطق خاص خود را ایجاد نماید و بر اساس آن دیگران را محکوم کند. اگر به فرهنگ مسیحی خودم بنگرم، می‌بینم که مسیحیان، به نام مسیحیت، میلیون‌ها نفر را سلاخی کرده‌اند. یا اینکه ایدئولوژی‌های غیرمذهبی به نام کمونیسم کارهای بسیاری کرده‌اند. بنابراین می‌خواهم به ماورای واژگان فعالان سیاسی بنگرم و پردازم به آن چه صرفاً آن را مناسبات سیاسی می‌دانم و معتقدم که تنها آن هنگام که از این مسأله رها شوم می‌توانم ما واقع را همان گونه که هست توضیح دهم بر مسایل را همان طور که هستند ببینم.

فکر می‌کنم از آن جایی که باید برای پرسش و پاسخ نیز وقت بگذاریم، بهتر است که من نتیجه‌گیری کنم. برای تجزیه و تحلیل تنش‌های سیاسی باید خود را از پیش فرض‌های ایدئولوژیک رها کنیم.

بگذارید مثال ساده ۱۱ سپتامبر را برایتان بیاورم. چه چیزی ما را به ۱۱ سپتامبر و به چنین خشونت‌ی رسانید؟ هم چنان که در تئوری «برنارد لوئیس» شاهد هستیم تمایل اصلی که در شرق‌شناسی غرب وجود دارد این است که آنها معتقدند مشکل از مذهب شرقی‌ها برمی‌خیزد. اینان معتقدند که مذهب آنها، یعنی شرقی‌ها، چیز خطرناکی است، چون باعث به وجود آمدن افراط‌گرایی می‌شود و تمدن را زیرسؤال می‌برد. غربی‌ها ۱۱ سپتامبر را این گونه تفسیر می‌کنند و آنها معتقدند که همه مشکلات در اسلام نهفته است.

اما تفسیر من از واقعه‌ی ۱۱ سپتامبر بدین گونه است که این واقعه به دلیل سه شکست عمده‌ی نظام‌های سیاسی به وجود آمد: «شکست نظم سیاسی جهان، شکست نهادهای بین‌المللی در حل تنش‌های سیاسی بوجود آمده در سطح سازمان ملل و شکست کامل در برقراری قواعد سیاسی بین‌المللی».

مثال بارز این شکست‌ها یک قطبی شدن قدرت سیاسی جهان پس از سال ۹۰ است. نه به این جهت که کمونیسم دیگر وجود ندارد، بلکه به خاطر آن که در دنیای غرب دو قدرت بزرگی که یکدیگر را کنترل می‌کردند به صورت گذشته وجود ندارند؛ بنابراین سال ۹۰ آغاز تک قطبی شدن آمریکا است و هم چنین آغاز شکست سیستم نهادهای سیاسی در سطح بین‌الملل.

دومین سطح شکست سیاسی درگیری غرب و اسرائیل است و شکست کامل توافقنامه اسلو. اگر فلسطین را پنج سال قبل از قرارداد اسلو و هم چنین پنج سال پس از قرارداد اسلو می‌دیدید، متوجه می‌شدید که وضعیت ده‌ها بار بدتر شده و هیچ بهبودی صورت نگرفته است.

سومین سطح شکست کامل قوعد و مقررات سیاسی و انکار کامل حق اظهار نظر است. در این جا به مردم اجازه داده نمی‌شود که از طریق نهادهای سیاسی نظرات خود را بیان کنند. این مسأله البته در سطح ملی هر کشوری وجود دارد. سرکوب جای حق اظهار نظر را گرفته است. من در آخرین کتابم حاکمان عرب را «پینوشه‌های عرب» نامیده‌ام. البته ممکن است این به نظر شما اغراق بیاید. ببینید پینوشه کسی بود که شکنجه را به جای انتخابات اعمال می‌کرد و در تزی آن مردم را از نظر مادی اقتاع می‌کرد؛ بنابراین در این رژیم در تزی آن چه از رژیم دریافت می‌شد، مردم حقوق دموکراتیک خود را به فراموشی می‌سپردند. من منصر اصلی بوجود آمدن سومین سطح شکست سیاسی را پینوشه‌های عرب می‌دانم.

حال بپردازیم به این که این سه شکست چگونه با هم مرتبط هستند. نظم جهانی، درگیری عرب‌ها و اسرائیل و پینوشه‌های عرب، می‌تواند دعا کرد که پدیده «القاعده» از دل این سه شکست به وجود آمده است.

همدی عوامل این سه شکست در کنفرانس شرم‌الشیخ در مصر کرد هم جمع آمدند. من در مقاله‌ای که نوشته‌ام بیان کردم که بدوران القاعده در ۱۹۹۶ در شرم‌الشیخ دور هم جمع شدند. چه کسانی در نشست ۱۹۹۶ شرم‌الشیخ شرکت کردند؟

شرکت کننده‌ها کسی نبودند جز پیش‌نویس‌های عرب، نمایندگان دولت اسرائیل، نمایندگان دولت کنتون، که در آن زمان عراق را تحریم کرده بود. نمایندگان دولت روسیه، که در حال جنگ با چین‌ها بودند. و متأسفانه کسی چند از اروپا، حال پیام بین کنفرانس چه بود؟ زبان مشترک آنهایی که از هر یک از دو قطب اقتدار حضور به هم رسانده بودند، در سال ۹۶، چه بود؟ آنها متفق القول به این نتیجه رسیدند که دشمن مشترکشان «تروریسم اسلامی» است. آنها توضیح ایدئولوژیک گامی از پدیده دادند از مقاومت و مخالفتی که سبب اصلی به

وجود آمدنش حکومت‌های دیکتاتوری خود آنها بوده است، چه در سطح جهانی، چه در سطح منطقه‌ای و چه در سطح ملی؛ بنابراین شروع کردند به این که اسلام را دشمن مشترک خود بدانند و واژگان مورد استفاده مخالفان خود را محکوم کنند. این نکات اساساً تحیل من از وقایع جاری است که در سطح جهان می‌گذرد.

به عنوان یک غربی گر بخواهم تجربی‌تر صحبت‌های خود را بیان کنم باید بگویم که خواهان این هستم که غربی‌های پیشتری زبان دنیای اسلام را به رسمیت بشناسد و دیگر افراد هم‌نوع خود را بر اساس تعلقات اولیه آنها قضاوت نکنیم. باید اختلاف‌ها و تفاوت‌ها را محترم بشماریم. دغدغه‌ی اصلی ما در سطح فرهنگی باید این باشد که انسان‌هایی را که زبان، فرهنگ و قومیت متفاوت از ما دارند به رسمیت بشناسیم و بدانیم آنها نیز ارزش‌های انسانی مشترک با ما دارند. این دغدغه در سطح روشنفکران ما است. اگر از این مرحله بگذریم و به چالش سیاسی این مسئله بنگریم، در آن صورت باید بینیم عدالت چگونه رعایت می‌شود.